

شدن فکر و روح مردم این سامان کمک کنند. ایرانیان آدمهای بسیار کنجکاو هستند و عده زیادی از آنان به فلسفه و علوم دیگر نیز آشنایی دارند و بدین طریق کتابهای ما را باکمال میل خواهند خواند و حتی اکنون نیز آنان برخلاف ترکها که با سماجت از شنیدن هر مطلبی امتناع می‌کنند باکمال میل درباره مسائل دینی به صحبت می‌پردازند و مایلند از مذهب ما اطلاعاتی به دست آورند. البته کتاب از صحبت خیلی مؤثرتر است و من بطور مسلم می‌دانم که اثر گفته‌های خداوند به‌هدر نخواهد رفت و تعلیمات مذهبی ما به‌زودی به‌ثمر خواهد رسید. باید بگویم که شاه به‌زبور داود و سایر فصول کتاب مقدس عیسویان که مورد تأیید کتاب مقدس مسلمانان نیز هست احترام زیاد می‌گذارد و هر بار این کتابها را می‌بوسد و بر سر خود می‌گذارد و دستور داده آنها را در جزء اشیاء مورد علاقه‌اش بگذارند و گفته است هر کس به این کتاب احترام نگذارد کافر است.

شاه بعد از ورود پدر مقدس مباحث روحانی و فلسفی را پیش کشید و بخصوص از مرگ و بی‌ارزشی دنیا صحبت کرد. بعداً پدر مقدس برای من تعریف کرد که شاه در موقع این مذاکرات به شدت متأثر شد و گریست و خلاصه مجلس طوری شد که سفیر اسپانی نتوانست از مسائل سیاسی سخنی به‌میان آورد و یا نخواست در حضور پدر مقدس در این باره صحبت کند.

شنیدم شاه اصرار کرده بود که سفیر نیز با او به سلطانیه برود، ولی او به‌معاذیر مختلفی که هیچیک شاه را قانع نکرد از این کار سر باز زد منتهی بعداً وقتی دید عزیمت شاه قریب‌الوقوع است خیلی فعالیت کرد تا يك اجازه ملاقات خصوصی به دست آورد و بدین منظور مهماندار و آقامیر منشی و دیگران سخت به‌تکاپو افتادند مع‌الوصف تمام تلاش آنها بی‌نتیجه ماند، زیرا این امر خلاف آداب و رسوم است. بالاخره پدر مقدس با اصرار سفیر روزی شرفیاب شد و تقاضای او را به‌عرض رسانید و چون شاه خیلی به‌حرف این پدر احترام

می‌گذارد روز بعد که نوزدهم ژوئیه بود جریان به نحو ذیل برگزار شد :
 چون سفیر نمی‌خواست بدون اطلاع به میدان آید شاه دستور داد او را دعوت کردند . در حالی که سفیر به اتفاق سایر همراهان خود در میدان ایستاده بود شاه همانطور سواره مستقیماً به سوی او رفت و به سفیر گفت پهلوی به پهلوی او اسب براند و آنان در حالی که مترجم اسپانیولی بدون کلاه در میانشان سوار اسب بود آرام آرام دور میدان شروع به گردش کردند و چندین بار نیز از جلو ما گذشتند . چون آنان آهسته صحبت می‌کردند ما نمی‌توانستیم از مطالب مورد مذاکره چیزی بفهمیم منتهی سارو خواجه وزیر و اسفندیار بیگ که اندکی دورتر از آنان دوبرو اسب می‌رانند به خوبی می‌توانستند صحبت‌ها را بشنوند .

من از روی قرائن می‌توانم صحبت‌هایی را که آن روز بین آن دو جریان یافت حدس بزنم و سفیر نیز بعدها تعریف کرده بود که به نام پادشاه اسپانی از تسخیر جزیره بحرین یعنی جایی که صید مروارید آن عالی است و همچنین از گرفتن بندر که توسط ایرانیها از چنگ پرتغالیها به درآمده است اظهار نارضایتی کرده بود ولی شاه در جواب راجع به بندر سکوت کرده و در مورد بحرین گفته بود که وی آنرا از پرتغالیها پس نگرفته ، بلکه از پادشاه هرمز گرفته است ، زیرا او همیشه از اتباع سلاطین ایران محسوب می‌شده و هنوز نیز محسوب می‌شود و در نتیجه برای تکدر خاطر پادشاه اسپانی موجهی نیست و دلیلی هم برای استرداد این جزیره وجود ندارد . به قراری که سفیر تعریف کرده بود شاه بعد از گفتن این مطالب بدون اینکه منتظر جواب شود او را ترک کرده و به قصر بازگشته بود و سفیر نیز که در وسط میدان تنها مانده بود توسط مهماندار به خانه اش هدایت شده بود .

من این مطالب را می‌نویسم تا مراتب عقل و درایت و سیاست شاه را در نظر خود مجسم کنید ، او همیشه نتیجه‌ای را که خود می‌خواهد از صحبت-

هایش می‌گیرد و نسبت به دیگران در عین حال که اظهار خصومت و دوستی می‌کند از ابراز دشمنی نیز ابایی ندارد.

وی طرف‌ران را راضی می‌کند و در عین حال او را راضی روانه می‌سازد؛ حرف گوش می‌کند ولی گاهی اصلاً گوشش به هیچ حرفی بدهکار نیست و خلاصه این که ضمن شوخی و مسخره به هیچ کاری تن در نمی‌دهد مگر اینکه خودش آنرا بخواهد و منافعش آنرا ایجاب کرده باشد و تمام ظواهر دیگر مصنوعی است و نباید زیاد به آنها اعتماد کرد.

سفیر اسپانی اصرار زیادی کرده بود که با جوابی به کشور خود مراجعت کند، ولی شاه نخواستند بود اجازه مرخصی بدهد و گفته بود بهتر است به اصفهان برگردد زیرا او دیگر مسن شده و راه پیمایی سریع برایش خوب نیست بعلاوه بسیاری از کسانی که در آن شهر مریض و بستری هستند. به این ترتیب شاه عیناً از همان عذری که او بمنظور رفتن به سلطانیه آورده بنود علیه خودش استفاده کرد. این تأخیر در دادن اذن مرخصی دلایل مختلفی دارد مثلاً ممکن است همانطور که سفیر نیز حدس زده است شاه از اینکه وی به همراهیش سفر را ادامه نمی‌دهد عصبانی شده و می‌خواهد تلافی کند و از طرفی شاه عادت ندارد سفر را زود مرخص کند و معتقد است که در این صورت دیگر نمی‌توان آنها را سفیر نامید و آمد و رفت سریع فقط کار قاصد است. علتی که پیش خود حدس می‌زنم از همه صحیح‌تر باشد این است که شاه می‌خواست بیند نتیجه جنگ امسال چه می‌شود تا با توجه به آن درجه دوستی خود را بنا پادشاه اسپانی تعیین کند. به هر تقدیر فعلاً سفیر در ایران ماندنی شده است و بعد از شزیمت شاه او نیز قزوین را ترک کرد و به سوی اصفهان رفت.

سحرگاه بیست و پنجم ژوئیه شاه از قزوین عازم سلطانیه شد و همان روز ما نیز هر یک به طریق دیگر به دنبال او به راه افتادیم. من نتوانستم زودتر از یک ساعت از شب بالا آمده مسافرت را آغاز کنم، زیرا تمام روز را مشغول نوشتن

نامه و ترتیب دادن آنها برای ارسال به ایتالیا بودم و آنها را به یکی از کشیشان آگوستینی که اتفاقاً نام او هم چووانی بود و از هند بهرم می‌رفت دادم. غروب بود که این کشیش برای خداحافظی نزد من آمد تا ضمناً نامه‌ها را نیز بگیرد و من که تمام اثاثیه را بسته بودم به زحمت نمدی پیدا کردم تا اقلای روی آن بنشیند و همانطور که نوشتم آن نامه ناتمام قبلی نیز جزء چیزهایی است که به او داده‌ام. پس از رفتن کشیش با عجله حرکت کردم و بعد از سه فرسنگ راه پیمایی در باد و سرمای شدید به‌دهی به نام گیوران رسیدم و روز بعد در آنجا استراحت کردم. شب بعد را تماماً راه پیمایی کردیم و صبح به شهر کوچکی که خیابان‌های آن مملو از جویهای آب روان بود و ابهر نام داشت رسیدیم. این شهر کوچک یکپارچه باغ و سبزی است و درختان صنوبر بیشماری دارد که از چوب آن برای ساختن خانه نیز استفاده کرده بودند.

بانو معانی نتوانسته بود خود را با شتر به ابهر برساند زیرا از دهی که شب در آن استراحت کرده بودیم تا ابهر نه فرسنگ راه است. وی شب را در یکی از دهات نزدیک ابهر به سرآورده و سپس از راهی دیگر مستقیماً عازم مقصد شده بود و به این ترتیب آن روز و آن شب یکدیگر را ندیدیم. البته او نیز عده زیادی همراه داشت و بطور کلی هر جا که اردو برود آنقدر رفت و آمد زیاد است که کسی از تنهایی حوصله‌اش تنگ نمی‌شود.

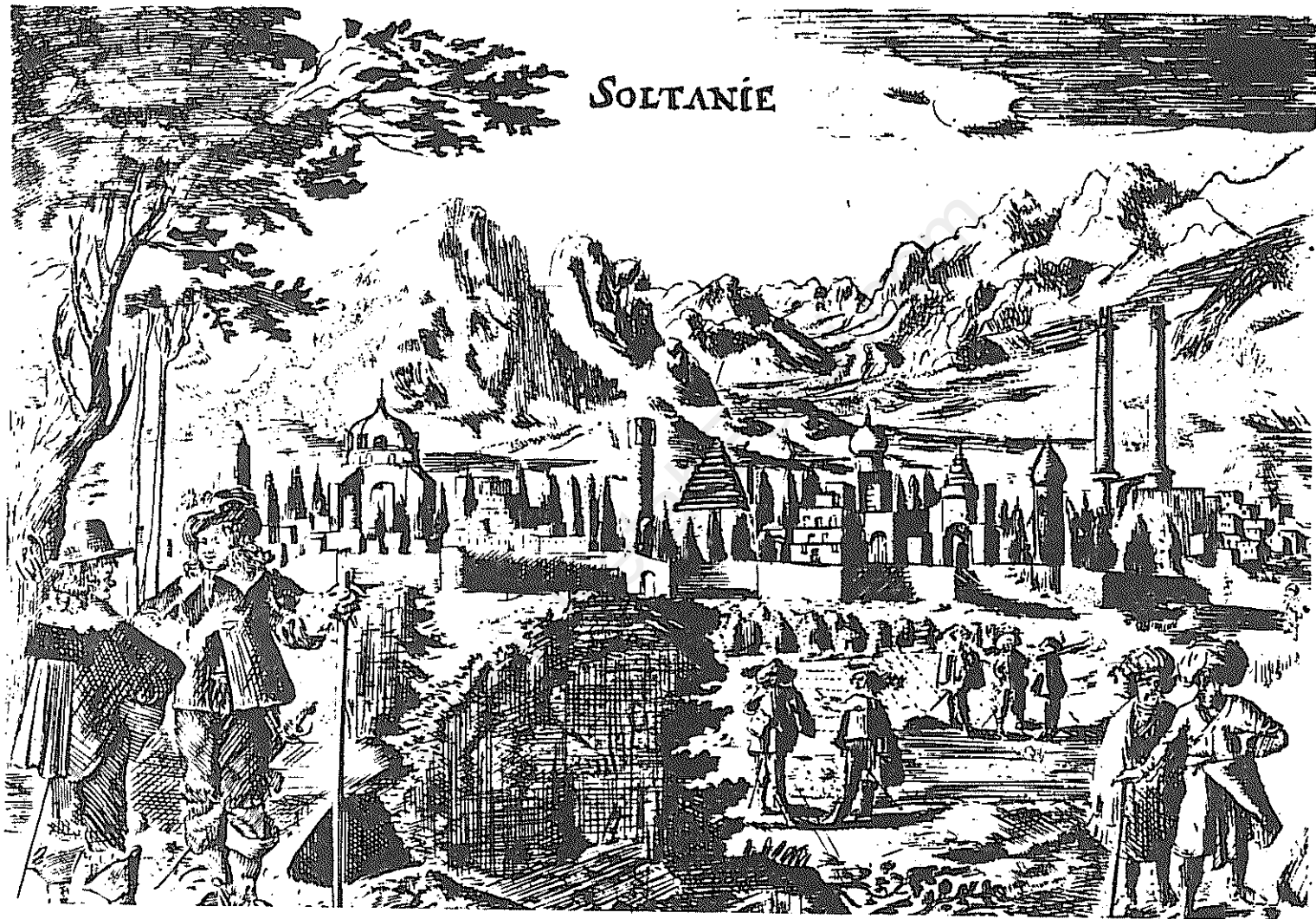
ظهر روز شنبه بعد از یک راه پیمایی طولانی شبانه‌روزی به سلطانیه رسیدیم و ملاحظه کردیم که شاه نیز با تعداد زیادی از افراد قشون به آنجا رسیده و در بیرون شهر چادر زده است. قبل از همه محل امام‌قلی‌خان را یافتیم که با نیروی فارس در آنجا چادر زده بود؛ این نیرو قسمت اعظم قوای ایران را تشکیل می‌دهد و می‌توان گفت در آنجا تقریباً نیمی فرسنگ زمین را اشغال کرده بود زیرا طبق رسوم ایرانیان چادرها باید عریض و راحت و دور از یکدیگر باشد و البته در محل‌های خطرناک داشتن همچو وضعی زیاد اطمینان-

بخش نیست . بعد از اینکه از نیروی امامقلی خان گذشتیم نوبت به نیروهای خان‌ها و سلطان‌های دیگر رسید و بالاخره پای تپه زیبای واقع در جلگه خیمه و خرگاه شاه برپا شده بود .

در انتظار رسیدن تخت روان بانو معانی که در اردو منحصر به‌فرد بود و همه به‌علت رنگ زرد و قرمزش آنرا می‌شناختند و ممکن نبود گم شود برای اینکه زیر آفتاب نما منم به مسجدی که در آن حوالی بود رفتم و با نان و انگور سدجویی کردم ، زیرا چیز دیگری در آنجا نیافتم . در وسط این مسجد چشمه‌ای است که آب زلال و روان بخشی از آن جاری است . مسلمانان می‌گویند این آب از مکه می‌آید و علت خوبی و پاکی آن نیز همان است . عیسویان بخصوص ارمنی‌ها راجع به این مسجد خیلی چیزها می‌گویند و ادعا می‌کنند قبلا کلیسا بوده و بطور کلی عقیده دارند در طول تاریخ این شهر مرکز ایالات ارمنی‌نشین بوده است ، ولی من به‌اتکاء اطلاعاتی که از سایر ایرانیان گرفته‌ام و با توجه به‌علامات و نوشته‌های مسجد که اینک به‌تعریف آن می‌پردازم تصور می‌کنم این حرف‌ها يك ادعای واهی بیش نیست .

سلطانیه سابقاً شهر بزرگی بوده ، ولی امروز خراب شده و حتی فاقد حصار است و دیوار قسمت اعظم خانه‌ها نیز به ویرانی گرائیده ، به قسمی که اکنون در شهر تعداد زمین‌های بایر که در روی آن چادرهای اردو زده شده خیلی بیشتر از تعداد محدودخانه‌های مسکونی است .

اطراف سلطانیه جلگه وسیعی است که در دو طرف آن رشته‌کوه‌های متعددی واقع شده . نام عربی سلطانیه نشان می‌دهد که این شهر اسلامی است ، زیرا گرچه عربها به‌شاه ملك می‌گویند مع‌الوصف نمی‌توان منکر شد که سلطان و پادشاه يك معنی می‌دهد و حتی عربها نیز آنرا به‌همین معنی استعمال می‌کنند . سلطانیه یعنی شهری که از طرف سلطان ساخته شده و بطوری که ایرانیها می‌گویند و من نیز باور می‌کنم یکی از سلاطین این مسجد را ساخته



SOLTANIE

شهر سلطانیة در قرن هفدهم

از سفرنامهٔ آدام اولتاریوس Adam Olearius چاپ ۱۶۹۶

است و طبق آنچه متولی مسجد به من گفت وی همان پادشاه تاتاری از نژاد ازبک بوده است که سلسله‌اش سالها در این نقاط حکومت می‌کرده و سلطان - محمد خدابنده نام داشته و اکنون نیز در همین مسجد به‌خاک سپرده شده است .

روی دیوارهای مسجد و بر سر درب‌ها و نقاط دیگر آن به‌خط عربی چیزهایی نوشته شده که نمی‌دانم ترکی یا عربی یا فارسی است ولی مطابق آنچه متولی گفت حتی تاریخ بنا را هم از روی این نوشته‌ها می‌توان فهمید و اگر اشتباه نکنم این مسجد سیصد سال پیش ساخته شده است و نوشته‌ها نیز دلالت بر آن دارد . می‌گویند زمین این محل بکلی لم‌یزرع بوده و همان پادشاه دستور داده است از راههای دور به آنجا آب بیاورند تا آباد شود و علت را هم چنین ذکر می‌کنند که می‌خواستند کاری غیر عادی و جالب توجه انجام دهد و به‌همین سبب مانند آنچه امروزه شاه عباس می‌کند ، یعنی مردم را از تمام مملکت به‌صوب فرح‌آباد کوچ می‌دهد ، او نیز از اطراف واکناف‌کشور به‌هزاران وسیلهٔ مختلف تعداد زیادی مردم را به‌اینجا آورد و ساکن کرد ، ولی مانند هر عملی که به‌زور انجام گرفته باشد نتیجهٔ این کار دوامی نیافت و همان شبی که پادشاه مرد ساکنین شهر دسته‌بسته آنرا ترك کردند به‌قسمی که در همان شب فقط قریب چهارده هزار زن از شهر بیرون رفتند یعنی هفت هزار شتر به‌خارج رفت که بر روی هر یک دو کجاوه و بر هر کجاوه یک زن قرار گرفته بود .

بزرگی مسجد متوسط و شکل آن هشت‌گوش است و بر بالای آن گنبد متناسب و زیبایی قرار گرفته و در هر گوشهٔ گنبد مناره‌ای است به‌نحوی که تعداد مناره‌ها به‌هشت عدد می‌رسد و همه آنها از آجر ساخته شده و داخل آنها پلکانی است که تانوك گلدسته ادامه دارد . از این مناره‌ها برای اذان گفتن استفاده می‌کنند یعنی مؤذن که روحانی مسلمانی است بالای آن می‌رود و با صدای بلند مردم را به‌انجام فرایض دینی خود می‌خواند و این عمل پنج‌بار در

روز تکرار می‌شود.

داخل گنبد و تمام دیوارهای داخلی مقبره مذهب کاری و به صورت بسیار ظریفی کاشی کاری شده یعنی قطعات کوچک و ظریف کاشی‌های طلایی و رنگارنگ در داخل یکدیگر کار شده‌اند و با خط خاصی که در مشرق زمین خیلی مرسوم است با قطعات ریز کاشی که در داخل کاشی‌های دیگر کار کرده‌اند بر آنها مطالبی نوشته‌اند. این طریقه تزئین بسیار جالب ولی کم دوام است چنانکه از هم اکنون قسمتی از آنها خراب شده یا در معرض خرابی قرار گرفته است.

در بالای مسجد که معمولاً ما آنرا به تریبون کلیسا اختصاص می‌دهیم زائده‌ای پیش رفته و در آنجا هشت گوش داخل به هم خورده است و فضایی به وجود آمده که در وسط آن قبر سلطان قرار گرفته و پوشیده از پارچه‌های زربفت و ابریشمی است. درب آهنی مقبره از بالا تا به پایین طلاکاری و نقره کاری شده و زیبایی و ظرافتی که در آن به کار رفته بیش از قیمت این فلزات اهمیت دارد و باید بگوییم که مسجد سلطانیه زیباترین بنایی است که تا به حال در ایران و بطور کلی در سرزمین‌هایی که تا به حال در آنها به سربرده‌ام به چشم من خورده است^۱. البته می‌گویند جای دیگری نیز هست که من اگر آنرا دیدم گزارشش را برایتان خواهم فرستاد و آنجا بقراری که از اشخاص مورد اعتماد شنیده‌ام یک بنای عظیم قدیمی است که در ایران به چهل منار معروف است و قدری دورتر از شیراز در شهر قدیمی پرسپولیس برپا شده و تصور می‌کنم مدفن شاهان باستانی ایران یا قصری از زمان «سیروس‌ها» و «داریوش‌ها» باشد^۲.

بعد از مدت کوتاهی خلیفه کرملی‌های برهنه‌پا به اتفاق مهماندار وارد

۱- محلی را که نویسنده از آن به عنوان مسجد یاد می‌کند مقبره اولجایتو ایلخان مغول است که پس از گرویدن به دین اسلام سلطان محمد خدا بنده نیز لقب گرفت.

۲- منظور تخت جمشید است که نویسنده بعدها از آن دیدن می‌کند و با هوشکافی خاص خود به شرح آن می‌پردازد. چهل منار نامی بوده است که در آن زمان به این بنای تاریخی اطلاق می‌شده. ۴۰.

سلطانیه شد زیرا شاه در قزوین او را مرخص نکرده بود و در نتیجه او به دنبال اردو آمده بود. آنان در باغی نزدیک مسجد منزل کردند و منم برای برخوردار شدن از محضر کشیش و نزدیکی به چاه آب مسجد در وسط یکی از اردوگاه‌ها خیمه و خرگاه خود را برپا کردم، زیرا زندگی زیر چادر در تابستان مطبوع‌تر و تمیزتر و راحت‌تر از زندگی در خانه است.

روز بعد که یکشنبه بود پدر مقدس و من به دیدار امام‌قلی‌خان شیراز رفتیم و متوجه شدیم که شب قبل شاه نیز به ملاقات او رفته و تمام شب را با او در زیر چادر به شراب‌خوری مشغول بوده است. شاه غالباً بدون هیچگونه تشریفاتى نسبت به اتباع خود محبت‌هایی از این قبیل می‌کند. مشاهده کردیم که امام‌قلی‌خان هنوز در زیر چادر با لباس فاخر نشسته است، زیرا باید بگویم که دیدار شاه از او بی‌خبر انجام نگرفته بود و چون او قبلاً از این جریان مطلع شده بود لباس مليله‌دوزی زربفت به تن کرده و دستور داده بود چادر بزرگ و مجللی که جنس آن از يك پارچه فوق‌العاده زیبا بود و قلاب‌دوزی و کاردستی‌های متعدد آنرا زیباتر کرده بود برپا کنند. بطور خلاصه باید بگویم که اسباب و اثاث آنجا اعم از خود چادر یا قالیچه‌ها و متکاها و بالش‌ها فوق‌العاده پرقیمت و زیبا و یا بهتر گفته شود سلطنتی بودند زیرا به حق خان شیراز که بعد از شاه مهم‌ترین حکمران ایران است با سرزمینی آن‌چنان وسیع و قدرتی بی‌اندازه زیاد باید چنین دستگاہی نیز داشته باشد.

پدر امام‌قلی‌خان به نام الله‌وردی‌خان سرسلسله این خاندان نژاد ارمنی عیسوی ولی از سرزمین گرجستان بود و در جوانی در مقابل سی‌سکه طلا به فروش رسید ولی بعد از اینکه چندین بار در معرض خرید و فروش قرار گرفت بالاخره سروکارش به‌خانه‌یکی از شاهان سلسله صفوی که گمان می‌کنم شاه طهماسب جد شاه عباس باشد افتاد و بعد از اینکه مدت‌ها در دربار خدمت شاهان را کرد به لقب خان شیراز مفتخر شد و در زمان شاه فعلی به فرماندهی

کل قوا یعنی مقامی که در ایران از لحاظ اهمیت هیچکس را یارای برابری با آن نیست منصوب شد. شاه عباس خیلی به او احترام می گذاشت و همیشه به او پدر خطاب می کرد. بعضی ها می گویند به علت اینکه شاه موقعی به او سخنان درشت گفت از غصه هلاک شد ولی به زحمت می توان این قول را پذیرفت زیرا شاه در مرگ او سخت اظهار تألم و تأثر کرد و بعد از او نیز به خانواده اش کمال محبت را روا داشت و فرزندش امامقلی خان که مادرش گرجی بود و همسرش نیز گرجی است در شیراز جانشین پدر شد. شاه مایل بود در مورد فرماندهی کل قوا نیز وی با وجود سن کم جانشین پدر گردد، ولی امامقلی خان فقط مدت کمی در این سمت باقی ماند و به علت اتفاقات ناگواری که برایش رخ داد به زودی معزول شد.

او نسبت به عیسویان کمال محبت را دارد و چون خاکش نزدیک هرگز است در فرصت های مختلفی که دست می دهد با فرنگی ها بسیار محبت می کند و اگر پرتغالیها حزم و دوراندیشی داشتند خیلی می توانستند از دوستیش استفاده کنند، زیرا واقعاً ممکن است روزی این مرد فرمانرمای مطلق آن صفحات شود و در این صورت نزدیکی با او خیلی مفید خواهد بود. شاه مادر تهمورس خان را که با او در حال جنگ است به اتفاق دو پسر کوچک وی به امامقلی - خان سپرده است زیرا همانطور که قبلاً برایتان شرح داده ام تهمورس خان در اوایل جنگ به قصد جلب اعتماد شاه آنها را به دربار ایران فرستاد ولی این عمل نتیجه مطلوب را به بار نیاورد. می گویند شاه چندین بار قصد کرده است این دو پسر را هلاک کند تا از شر آنان خلاص شود ولی امامقلی خان با محبتی که نسبت به این نژاد دارد هر بار وساطت کرده و جان آنها را نجات داده است؛ به هر حال وی نسبت به این خانواده محبت زیادی روا می دارد و با آنان رفتاری که شایسته شأن شاهزادگان است می کند. مادر تهمورس خان در دین خود کمال ثبات و استقامت را دارد و می دانم یکی از دوستان من که نمی خواهم نامش را

ذکر کنم اخیراً يك تصوير مریم مقدس را که می دانست از مدت‌ها پیش مورد درخواست این بانوست مخفیانه برای او فرستاده است .

گمان می‌کنم باید انتظار داشت بزودی در ایران تغییراتی ظهور کند ، زیرا در حقیقت گرجیها به علت تعداد و قابلیت خود قسمت عمده سپاه ایران را تشکیل می‌دهند و شاه نیز آنقدر جوان نیست که فکر کنیم همه این افراد قبل از او بمیرند ، به عبارت دیگر عده زیادی از این گرجیها که شاهد خرابیهای کشور خود به دست او بوده‌اند ، و گرچه ظاهراً مسلمان شده‌اند ولی در باطن بدین اصلی خود وفادار مانده‌اند ، بعد از او زنده خواهند بود . خاطره فرزندان و برادران و زنان و خویشان این افراد که یا در گرجستان هستند و یا در جنگ کشته شده‌اند هنوز در آنان باقی است و به محض اینکه فرصتی دست دهد تعداد زیادی از ایشان حاضرند قیود فعلی را پاره کنند و به انتقام بی‌عدالتی‌های گذشته برپا خیزند . صرف نظر از قشون ، تمام شهرها بلکه تمام خانه‌های ایران نیز پر از زنده‌های گرجی است و به این ترتیب اگر گرجیها در داخل کشور اسلحه بردارند از پشتیبانی‌های زیادی برخوردار خواهند شد . بعلاوه نباید فراموش کرد که فرزندان تهمورس خان در این کشور به سر می‌برند و حتی بعید نیست خود تهمورس خان که هنوز جوان و همسن من است و می‌تواند سالهای متمادی زندگی کند روزی با يك قیام حکومت ایران را به دست بگیرد کما اینکه مملوکین نیز در قاهره قیام کردند و سلطان را سرنگون ساختند^۱ .

من سعی می‌کنم به ملاحظات فوق خیلی با امامقلی خان دوست باشم و به همین مناسبت بود که آنروز یعنی یکشنبه بیست و نهم ژوئیه همانطور که قبلاً نیز یادآور شدم به اتفاق پدر مقدس به دیدن او رفتم . خان نسبت به ما محبت زیادی کرد و علاوه بر اینکه صبحانه مفصلی مرکب از مرباهای عالی و دیگر

۱- لازم به توضیح نیست که این حدس نویسنده هیچوقت صورت تحقق نیافت و گرجیها وضعی بهتر از آنچه داشتند نیافتند و حتی خاندان امامقلی خان نیز در زمان صفویه بکلی منقرض شد . م .

چیزهایی که از مهمانی شب قبل باقی مانده بود به ما داد بطوری که در ایران رسم است دو سبد بزرگ مرکب از خوراکی و تنقلات به خانه هایمان فرستاد . همان روز مهماندار را نیز ملاقات کردم و با هم درباره قزاقها صحبت کردیم . وی به من اطلاع داد که اردو بزودی به صوب تبریز حرکت خواهد کرد ، و شاه با عده کمی از افراد مسلح عازم اردبیل خواهد شد و امامقلی خان نیز با شاه به اردبیل خواهد رفت ولی نیروهای او تحت فرماندهی داودخان برادرش که در جنگها بخت و اقبالش بیشتر یاری می کند سفر را به صوب تبریز ادامه خواهند داد ، زیرا مطابق اخباری که به دست آمده قوای دشمن از دوسو سرازیر هستند ، یکی به رهبری سردار به طرف تبریز و دیگری مرکب از تهمورس خان و تاتارها از طریق گرجستان رو به جنوب و به همین مناسبت شاه می خواهد به اردبیل برود تا بر سر دو راهی واقع شود و به هر طرف لازم بود بشتابد و بعلاوه مقبره شاه صفی سر سلسله خاندان خود را از تعرض مصون دارد .

سخنان مهماندار بدون کم و کاست به حقیقت پیوست و همان شب عمده قوا عازم تبریز شد . ما مهمانان در شهر ماندیم تا به دنبال شاه روانه اردبیل شویم ، زیرا رسم نیست از شاه دور شویم یا جناح دیگری از سپاهیان را تعقیب کنیم . من از یک جهت خوشحال بودم که اردبیل و مقبره شاه صفی را خواهیم دید و از جهت دیگر تأسف داشتیم که موفق به دیدن تبریز شهر معروف ایران نخواهیم شد مضافاً به اینکه مایل بودم اگر جنگی رخ دهد با ترکها دست و پنجه ای نرم کنم نه اینکه در مقابل تاتارها و بخصوص تهمورس خان قرار گیرم ، زیرا علاوه بر علایق مذهبی نمی دانم به چه دلیل با وجودیکه این مرد را ندیده ام به وی کمال علاقه را دارم و می خواهم به هر نحوی هست محبتی در حقش انجام دهم .

روز دوشنبه سی ام ژوئیه قاصدی از سمت فرمانده قوا نزد شاه آمد و اطلاع داد که ترکها در پیشروی به سوی ایران تعجیل ندارند و به این ترتیب

بهرتر است حرکت قوای ایران نیز با عجله انجام نگیرد تا از خستگی بی سبب اجتناب شده باشد. به این دلیل شاه دستور عزیمت به سوی تبریز را فسخ کرد و برای کسانی که شهر را ترک کرده بودند نیز پیغام فرستاد تا هر کجا هستند توقف کنند و منتظر دستور ثانوی شوند.

آن شب شاه یا به مناسبت خوشحالی حاصل از این خبر و یا برای تقویت روحیه افراد و انصراف فکر آنها از جنگ و خونریزی قریب الوقوع ضیافتی برپا کرد که مهمانان و درباریان و سرداران در آن حضور یافتند و من و پدر جووانی که طبق معمول جزء مهمانها بودیم به اتفاق یکدیگر به این ضیافت خاص که شرح آنرا ذیلا می دهیم رفتیم.

شاه دیگر در حوالی تپه‌ای که فوقاً بدان اشاره کردم بسر نمی برد بلکه چادر سلطنتی را که یکی از چادرهای نوع شروانلی بود نزدیک دیوار یکی از باغهای کنار شهر برپا کرده بودند. شروانلی به چادرهایی گفته می شود که مانند یک راهرو بزرگ طولانی و انتهای آن مدور است. این چادرها از بیرون نم‌دین است و بدین جهت برای جلوگیری از نفوذ سرما و باران و نیز ممانعت از نفوذ گرما و حرارت خورشید بسیار متناسب به نظر می رسد. سرپرده شاهی از قطعات سهرنگ ترکیب می شد یکی سرخ تیره، دیگری زرد و سومی سبز و این ترتیب تا انتهای سرپرده ادامه داشت. هر قطعه به پهنای یک نمد و درازی سرپرده به اندازه برد یک تیر بود.

داخل این چادر که ازقالیه‌ای بسیار گرانبها مفروش شده بود دو سفره بزرگ گسترده و روی هر یک پارچه زربفت بسیار زیبا و گرانبه‌ایی کشیده بودند. این دو سفره که در دو سوی چادر گسترده شده بودند با یکدیگر تفاوتی نداشتند و آنها را فقط برای باده نوشی و وقت گذراندن و سرگرم ساختن مهمانان آماده کرده بودند، به همین سبب روی آنها چیزهایی که مناسب شرابخواری باشد، مانند میوه و پسته شور و خیار و از این قبیل، چیده بودند.

اینگونه خوراکی‌ها در ظرفهای بزرگ در یک ردیف و چسبیده به یکدیگر سراسر سفره را فراگرفته بود. ظرفها به رسم دربار ایران همه از طلا و نقره و بی - سرپوش بود و باید اضافه کرد که تعداد ظروف نقره کمتر از تعداد ظروف طلا بود.

علاوه بر ظروف خوردنیها، روی سفره در آن طرفی که مهمانان می - نشستند مقدار زیادی ظروف خالی نیز برای پوست میوه و پسته و سایر خوراکی‌ها گذاشته شده بود و در آن سوی سفره صراحی‌ها و پیاله‌ها و ظرفهای دیگر به اشکال گوناگون چیده بودند و این ظرفها نیز همه از طلای خالص بود و ظرف نقره‌ای کمتر در آن میان دیده می‌شد.

گذشته از سفره‌های دوگانه‌ای که بر دو سوی چادر گسترده بودند یک سفره نیز با همان طول و عرض و با همان روپوش زربفت در میان چادر بود و از دو سفره دیگر چندان فاصله داشت که دو نفر به آسانی می‌توانستند در آن میان آمد و شد کنند و به خدمتگزاری مهمانان بپردازند. این سفره برای مهمانان نبود و روی آن تنگ‌های شراب و پیاله‌ها و چراغها را جا داده بودند و در حقیقت به لوازم پذیرایی اختصاص داشت و سراسر آن از بشقابها و ظرف‌های کوچک و بزرگ با اشکال گوناگون که تقریباً همه از طلا و بسیار زیباتر از ظروف دو سفره دیگر بودند پوشیده شده بود، بطوری که زیادی ظرفها سفره را از نظر پنهان می‌داشت. در آنجا شمعدان‌های بزرگ و متنوعی نیز قرار داشت که در داخل آنها شمع می‌سوخت. ظروف مختلف بعضی مانند تنگ و برخی استوانه‌ای شکل بودند و واقعاً مایه تأسف من شد که در ساختمان این ظرفها مهارت و ظرافت بکار نرفته بود. نمی‌دانم علت این است که استادان ایرانی نمی‌توانند آنها را بهتر بسازند یا شاه نمی‌خواهد بیش از این پول خرج کند و باید گفت او همیشه از این ظروف استفاده می‌کند چه برای مهمانها و چه برای استفاده شخصی در مواقع خصوصی.

یکی از تماشایی‌ترین چیزها طشت طلای پر از یخی بود که تنگ‌های شراب را برای خنک شدن در داخل آن گذاشته بودند. این طشت به شکل مربع مستطیل مانند گهواره یا صندوقی ساخته شده و درتزیین آن مهارت بسیار به کار رفته بود و به قدری بزرگ بود که به نظر من دومی قوی به زحمت از عهده بلند کردنش برمی آمدند. من و پدرجووانی تخمین زدیم که این طشت بدون تنگ‌های زرین داخل آن بیست هزار سکه طلا ارزش دارد و به این قیاس می‌توان ارزش اشیایی را که تاکنون شمرده‌ام و بر سفره‌های سه‌گانه در آن جایگاه طویل قرار داشتند به حدس دریافت. بالای سفره‌ای که در میان چادر گسترده شده بود مقداری ظروف و جامهای بزرگ شراب به اشکال مختلف دیده می‌شد که همه را به سنگهای قیمتی مخصوصاً الماسهای درشت گرانها آراسته بودند و برق الماس در روشنایی چراغها درخشندگی و زیبایی خاصی داشت.

آن طرف چادر که به سمت صحرا بود از نصف به پایین کاملاً باز بود به نحوی که از نواحی دوردست نیز می‌شد روشنایی چراغها و برق خیره‌کننده ظرفهای طلا و نقره را دید. در همان سمت به اندازه عرض یک کوجه آن طرف تر، مطابق تمام طول این چادر، سایبان‌هایی بپا کرده بودند که فقط سقف آنها پوشیده بود و پایه‌های متعدد چوبی آنها را نگه میداشت. سقف این سایبان‌ها به سمت بیرون شیب داشت و توسط طناب‌هایی به زمین مهار شده بود. در انتهای چادر آن سایبان نیز پیچ می‌زد و سپس در طرف دیگر چادر ادامه می‌یافت به نحوی که آنرا در بر می‌گرفت. چادرهای سایبان‌ها دارای طول و ارتفاع یکسان بودند و همانطور که در ایران مرسوم است داخل آنها زربفت بود.

در زیر این سایبان‌ها نیز قالی پهن شده و دو ردیف سفره طویل ابریشمین آنجا گسترده بودند منتهی از تنگها و ظرف طلا و نقره بر روی آن خبری نبود. بر سر همین سفره‌ها بود که قبل از آمدن شاه همه مهمانان گوش-تاگوش نشستند و شام خوردند. شام‌را که در سینی‌های بزرگ طلا و نقره بر روی

سفره آوردند عبارت بود از هرم‌های مرتفع پلو به رنگهای مختلفی از قبیل سفید و سیاه و زرد که رنگ و به انواع گوناگون یعنی با گوشت دام و مرغ خانگی و پرندگان مختلف که طبق آداب و رسوم همه باید گرماگرم صرف می‌شد و به همه آنها ادویه‌های مختلفی زده بودند که به مذاق من خوش نیامد بعلاوه من از بوی سیر و پیاز که در ایران با غذا آنها را مصرف می‌کنند واقعا منزجر هستم.

غلامان که در خارج از سایبان‌ها صف طولانی تشکیل داده بودند موجب می‌شدند تا سینه‌های پراز غذا به داخل آیند بدین معنی که آنان از جای خود حرکت نمی‌کردند ولی سینه‌ها را دست به دست به سفره می‌رسانیدند و من شرح این وضعیت را قبلا نیز داده‌ام. در روی سفره نیز عده‌ای بودند که مرتباً به این طرف و آن طرف می‌رفتند و به مهمانها خدمت می‌کردند و برایشان گوشت و غذا می‌ریختند و بعضی از خواص از قبیل آقا حاجی که مهتر حاجی نیز خوانده می‌شود این عده را رهبری می‌کردند. این مرد قبلا مهتر ساده‌ای بوده ولی بعداً چنانکه بعضی‌ها با طعنه می‌گویند از طریق واسطه شدن برای رسیدن عشاق به یکدیگر، و به نظر من از راه زرنگی و خوش خدمتی، به مقام مستخدمی مخصوص ترقی کرده و اطاقدار خاص شده بنحوی که امروز همه‌جا همراه شاه است. غیر از او اسفندیاریبگ و آقامیرمنشی و بعضی دیگر نیز در روی سفره به این طرف و آن طرف می‌دویدند و به مهمانان غذا می‌دادند. وقتی پدرجووانی و من وارد مجلس شدیم شب شده بود و نه تنها در داخل چادرها و روی سفره‌ها، بلکه در خارج از چادرها نیز چراغ روشن شده بود و دو ردیف بزرگ مشعل یکی میان چادر و سایبان‌ها و دیگری در آن طرف سایبان به سمت صحرا چنان از خود روشنایی می‌دادند که گویی نیمروز است.

در موقع ورود ما بیش از دوپست تن کناره سفره‌ها در زیر سایبان نشسته بودند. مهماندار که مانند بسیاری دیگر از درباریان ایستاده خدمت

می‌کرد ما را میان مهمانان دیگر نشانند ، زیرا در اینگونه مواقع هرکجا خالی باشد مهمان را همانجا می‌نشانند و ما نیز مانند دیگران مشغول خوردن و چشیدن غذاها شدیم . سفره‌هایی که زیر چادر شاه گسترده بودند خالی بود و هیچکس به آنجا نمی‌رفت ؛ شاه نیز به مجلس نیامد ، ولی گاه‌گاه مخفیانه نزدیک خیمه‌ها می‌آمد و بی‌آنکه خود را بخواهد نشان دهد به درون مجلس می‌نگریست و ما گرچه او را به خوبی می‌دیدیم ، ولی به روی خود نمی‌آوردیم ، زیرا رسم دربار ایران چنین است .

پس از شام آب آوردند و سفره‌های زیر سایبان‌ها را برچیدند . آنگاه شاه وارد چادر بزرگ خود که تا آن زمان خالی بود شد و چون آن چادر برای همه مهمانان جا نداشت فقط اعیان و رجال درجه اول را به آنجا خواندند و دیگران در زیر سایبان‌ها باقی ماندند ، منتهی نه مثل سابق در دو ردیف بلکه در یک صف ، آنهم رو به چادر سلطنتی ، تا پشت آنها به سوی شاه واقع نشود . خدمتگزاران هرکس را که شاه اشاره می‌کرد به چادر می‌خواندند و خود او مرتباً از این سو به آن سو می‌رفت . وقتی پدر مقدس و مرا به چادر دعوت کردند شاه که در مدخل آن ایستاده بود دستور داد ما را در بالای مجلس سمت راست بنشانند ، بطوری که فقط بالای ما هفت نفر خان نشسته بودند یعنی پدر مقدس و من به ترتیب نفر هشتم و نهم بودیم . رو بهمرفته در سمت ما چهل و پنج نفر نشسته بودند و در طرف دیگر نیز تعداد از این تجاوز نمی‌کرد و به این ترتیب در زیر چادر شاه نود نفر مهمان قرار گرفتند .

در این مجلس بر من معلوم شد که تمام مهمانان شیعه را در اینگونه مواقع در طرف راست که نزد ایرانیان نیز مانند ما محترم‌تر است جای می‌دهند و تمام مهمانان سنی مانند اعراب و لزگیان و ترکان عثمانی و ازبکها ، که ایرانیان تصور می‌کنند آنان خارج از مذهب هستند ، در جانب چپ سفره می‌نشینند و با این تمهید هر دو دسته راضی می‌شوند ، زیرا نزد سنیان جانب

چپ محترم‌تر و مهم‌تر است .

در زیر چادر سلطنتی به‌همان نحوی که تشریح کردم سفرها گسترده شده بود ، ولی در زیر سایبان دیگر سفرهای وجود نداشت و آنجا افراد در يك صف روبه‌ما نشسته بودند .

در سمت راست سفره که ما نشسته بودیم اولین نفر امام‌قلی خان بود ، ولی طرز نشستن او طوری بود که می‌توان گفت در ضلع بالایی سفره قرار داشت . سمت چپ او به‌ترتیب شش خان دیگر نشسته بودند که از میان آنها من فقط حسن خان حاکم همدان را شناختم . بعد از آنها پدر مقدس و من واقع شده بودیم و بعد از ما نیز خان‌ها و سلطان‌ها و صاحب‌منصبان و سرداران متعددی قرار داشتند .

در طرف چپ سفره جهانگیرخان برادر خان تاتار حاکم کفا واقع در کنار دریای سیاه که خراجگزار سلطان عثمانی است مانند امام‌قلی خان موقعیتی ممتاز داشت . جهانگیرخان مدتی است از زندان قسطنطنیه گریخته و چون با برادر خود دشمنی دارد به‌دربار ایران پناه آورده و تحت حمایت شاه قرار گرفته است . پهلوی او یکی از بزرگان لزگی که قبلاً در میدان قزوین هدایایی تقدیم کرده بودند نشسته بود و او را نیز همان خان تاتار با خود به‌دربار ایران آورده است . افراد خان تاتار و لزگی فوق‌الذکر و مهمانان دیگری از قبیل اعراب سنی که مذهب آنان مانند مذهب ترک‌هاست به‌ترتیب تا آخر سفره قرار گرفته بودند .

در بیرون چادر سلطنتی صف طولی مرکب از خدمتگزاران خاص شاه تشکیل شده بود و در خیابان واقع در بین چادر و سایبان ، سمت بالا ، یعنی سمتی که مهمترین افراد چادر قرار داشتند عده‌ای از زنان رامشگر با دایره - زنگی‌های خود روی زمین نشسته بودند و مرتباً می‌زدند و می‌خواندند و بالاخره بین قسمت خارجی سایبان‌ها و آخرین ردیف مشعل‌ها عده زیادی از غلامان شاه با لباس‌های کوتاه ولی پر جلوه صف بسته بودند .

وقتی که ما در جای خود نشستیم شاه ایستاده بود و از يك سوی مجلس به سوی دیگر می رفت. گاه چراغها را مرتب می کرد و گاه صراحیهای شراب را که در ظروف پر از یخ جای داده بودند یا ساغرها و جامها را ترتیب میداد و غلام بیچگان ا به خدمت مهمانان می فرستاد و به این نیز اکتفا نمی کرد و خودش احياناً کاری ا که قاعدتاً خدمتگار باید انجام بدهد شخصاً انجام می داد، مثلا موقعی به جلوی ما آمد و یکی از جامهایی را که دور سفره چیده بودند برداشت و پر از شراب کرد و به سلامتی حاضران مجلس نوشید.

وقتی شاه به صورت خاصی خم شد تا شراب بریزد یاد شعر آن شاعر هجایی افتادم که می گوید: نه مستقیم بود و نه خم و نه نشسته. وی در موقع برداشتن تنگ شراب وضع خاصی داشت که به آن نیم نشسته باید گفت یعنی مانند کسی که بخواهد قضای حاجت کند و در عین حال نتواند بنشیند یا دستش را به جایی بگیرد. از این عبارت معذرت می خواهم، ولی برای تجسم وضع جز این چاره ای نبود. البته در ممالک ما مشاهده شاهی که در میان مهمانان مرکب از نجبا و اعیان چنین رفتاری را بکند خیلی غیر عادی است، ولی در این جا چنین نیست. به هر حال شاه پس از اینکه شراب را نوشید نزد امامقلی خان رفت و باز به همان طرز نیم نشسته میان وی و خان تاتار قرار گرفت و زمانی با آن دو و کسانی که نزدیکشان بودند سخن گفت و سپس برخاست و به طرف مدخل چادر رفت و در آنجا نیز چندی با اسفندیار بیگ و یوسف آقاسی خواجه باشی شوخی کرد و با آنان شراب نوشید و بعد با هم بلند شد و در مجلس از سمتی به سمت دیگر رفت. وی گاه با این و گاه با آن سخن می گفت و در همان حال به دست خدمتگزاران برای مهمانان شراب می فرستاد و در تمام حرکاتش گذشته از مهربانی و تفقد شاهانه کمال دقت و توجه و تجربه پیدا بود.

پس از آنکه شاه شراب نوشید خدمتگزاران شراب دادن را آغاز کردند و چون سفره بسیار دراز بود برای هر دسته از مهمانان عده ای خدمتگزار

تعمین شده بود. به خان تاتار و همراهانش در شاخهای حیوانات شراب دادند زیرا تاتاران و ازبکان معمولاً در شاخ حیوانات شراب می نوشند. برای خان تاتار در شاخی مرصع به الماس های گرانبها که در پیش روی او قرار داشت شراب می ریختند تا بنوشد و گزنفون نیز در زمان خود ناظر بوده است که مردم آسیای صغیر و تراکیه در شاخ حیوانات شراب می نوشیده اند.

به پدر جوانی و من در جام زرین شراب دادند. گرچه این جام ظاهراً کوچک می نمود ولی چون از یکپارچه طلای خالص ساخته شده بود چنان سنگین بود که نگهداشتن آن با دست به زحمت میسر می شد. این جامها را مخصوصاً سنگین ساخته اند تا مایه تفریح شود، زیرا هر کس که نخستین بار در یکی از آنها شراب بنوشد چون از سنگینی و زرش آگاه نیست قطعاً آنرا بی اختیار رها می کند و موجب خنده دیگران می شود.

پدر مقدس که در اینگونه جامها شراب نوشیده و از جریان مطلع بود آهسته به زبان ایتالیایی به من هشدار داد بطوری که جام را از اول با قوت در یک دست گرفتم و نوشیدم، ولی در همان حال به پدر مقدس دعا کردم که به من خدمت بزرگی کرده است، زیرا اگر او مرا از سنگینی جام آگاه نکرده بود و آنرا محکم نمی گرفتم مسلماً از دستم افتاده و شرابهایش ریخته بود.

وقتی ما مشغول نوشیدن بودیم خان تاتار از شاه راجع به هویت پدر مقدس سؤالاتی کرده و پرسیده بود آیا او روس است یا از نژاد دیگری است. علت سؤال این بود که پدر مقدس با وجودی که اسپانیولی است، ولی صورت قرمزی دارد و ریش بلند او نیز بور است. شاه جواب داده بود که او روس نیست بلکه یکی از پدران مقدس و پیرو پاپ است.

یک ساعت بعد حسن خان حاکم همدان اولین کسی بود که مست شد و از بیم اینکه مبادا کاری برخلاف ادب کند از کنار سفره برخاست، منتهی چون نمی توانست بر سرپا بایستد چندتن از سرداران دیگر که کنار سفره پهلوی او

نشسته بودند برپا خاستند و او را از مجلس شاه بیرون بردند . لحظه‌ای بعد خان تاتار نیز به‌همان بلیه دچار شد و شاه از یک طرف و امامقلی خان حاکم فارس از سوی دیگر بازویش را گرفتند و او را بیرون بردند و بتدریج تعداد زیادی از مهمانان دیگر نیز وضعی کم و بیش شبیه آنان پیدا کردند .

پدر مقدس گفت دیگر وقت رفتن شده است و به‌این ترتیب ما نیز بدون اینکه با کسی خداحافظی کنیم مجلس را ترک کردیم ، منتهی موقع خروج تصادفاً با شاه مواجه شدیم . کشیش خطاب به‌او گفت می‌دانم امشب اعلیحضرت خیلی مهمان دارند و شاه نیز لبخندی زد و ما به‌راه خود رفتیم . مهماندار در خیابان بین چادر سلطنتی و سایبان‌ها که آنجا نیز مفروش شده بود ما را دید و فوراً کفش‌های ما را که خود دستور داده بود در جایی محافظت کنند برایمان آورد . باید اعتراف کنم که به‌علت سرگیجه فاشی از خوردن شراب ، پوشیدن کفش برایم مشکل بود و مجبور شدم برخلاف عادت خم شوم و به‌زحمت با دست آنرا به‌پای خود کنم و بدتر از آنکه برای ایستادن روی پاهای خود میبایست طناب سایبان‌ها را می‌گرفتم . بعد از مدتی به‌همان حال سوار بر اسب شدم و پس از خداحافظی با پدر مقدس به‌چادر خود رفتم ؛ برای اولین بار بود که در عمر خود اثر شراب را حس می‌کردم و بی‌اختیار می‌خندیدم و حرف می‌زدم . واقعاً این مایع چیز بد و خطرناکی است ، ولی چه می‌شود کرد ، در محضر شاه‌عباس جز خوردن آن چاره دیگری نیست .

چهارشنبه اول اوت که به‌شاه اخبار تازه‌ای رسیده بود صبح اول وقت در شهر جار زده شد که اردو باید بلافاصله به‌صوب تبریز حرکت کند ولی شاه با عده معدودی از درباریان و میهمانان در شهر باقی ماند تا بعد به‌اردبیل برود . امامقلی خان نیز با بقیه قوای خود جزء این عده بود و همانطوری که قبلاً یادآور شدم قسمت اعظم سپاهیان فارس را داودخان برادرش قبلاً با خود برده بود ولی به‌رحال قوایی که شاه را همراهی می‌کرد با وجود کمی به‌اندازه‌ای بود که قادر

باشد در برخورد های اولیه با حریف دست و پنجه نرم کند . تعداد افراد را البته دقیقاً نمی دانم ، زیرا در سلطانیه برخلاف نظر اولیه رژه نظامی انجام نشد ، ولی حالا که وارد این بحث شده ام اجازه می خواهم قدری راجع به ترکیب قشون ایران صحبت کنم .

قشون ایران مرکب از چهار دسته است که به ترتیب اهمیت از پایین ترین آنها یعنی تفنگچیان که شاه چندی پیش به توصیه آنتونی شرلی انگلیسی به تشکیل آنان همت گماشت شروع می کنم .

تفنگچیان از نژاد اصیل ایرانی هستند که مسکن و مأوای آنها در شهرها یا دهات است و چون تمام سال حقوق می گیرند مجبورند هر وقت به وجود آنها احتیاج باشد فوراً به خدمت حاضر شوند .

نجیب زادگان یعنی قزلباش ها وارد این دسته نمی شوند و در حقیقت افراد آنها فقط رعیت ها تشکیل می دهند . به رعیت لفظ تات نیز اطلاق می شود و در فارسی وقتی تات می گویند منظور این است که طرف از طبقه نجبا نیست ، ولی در حقیقت آنان اصیل تر از قزلباش ها هستند ، زیرا دسته اخیر الذکر فقط از زمان شاه اسماعیل صوفی به بعد خود را با زور اسلحه تحمیل کرده اند ، در حالی که تات ها ایرانی الاصل هستند و ساکنین واقعی این سرزمین را تشکیل می دهند و خیلی از بزرگان و ثروتمندان و بعضی از میرزاها و بطور کلی کسانی که به دلایلی جزء سپاهیان منظم نیستند و یا مشاغل درباری و دولتی ندارند در طبقه بندی از تات ها محسوب می شوند . تفنگچیان نیز جزء همین طبقه هستند و معمولاً از دهات و آبادیها آمده اند . آنان ابتدا پیاده به جنگ می رفتند و برای حمل و نقل از قاطر و یابو استفاده می کردند ولی چون در ایران به علت فواصل زیاد شهرها لازم است که سربازان حتماً از اسب استفاده کنند و نقل و انتقالات

۱- نویسنده در اینجا دچار اشتباه شده و کسی که در تجدید سازمان نظام ایران در زمان شاه - عباس کوشش کرد رابرت شرلی برادر آنتونی شرلی بود . م .

اردو همیشه خیلی سریع و بی‌خبر انجام می‌گیرد و سرباز پیاده نمی‌تواند در آن شرکت کند شاه اکنون به همه آنان اسب داده است .

تفنگ‌های فتیله‌ای تفنگچیان از تفنگهای معمولی کوتاهتر و از تفنگ‌های جدید کوچکتر است . از نوک لوله تفنگ يك پایه فلزی آویزان شده که با بندی به قنداقه بسته شده است . موقعی که بخواهند سواره شلیک کنند این پایه را به روی بازو تکیه می‌دهند و موقعی که بخواهند پیاده یا خوابیده تیراندازی کنند آنرا از بند باز می‌کنند و به زمین تکیه می‌دهند و رویهمرفته این پایه کار مهمی صورت می‌دهد .

تفنگچیان امروز خیلی مورد توجه شده‌اند و شاه به آنها علاقه‌مند است . فرماندهان آنها یوزباشی خوانده می‌شوند که يك لغت ترکی است و معنی آن رئیس صد نفر است ، ولی افراد او حتماً لازم نیست صد نفر باشند و ممکن است زیاد و کم شوند . این افراد در ایالات خود مجتمع می‌شوند و در مواقع لازم به اتفاق خان‌های خود به اردو می‌آیند ، یا اگر ایالات آنها خان نداشته باشد خودشان بطور دسته‌جمعی به اردو رو می‌آورند و شخص شاه یا فرمانده قوا آنها را به هر کجا لازم باشد گسیل می‌دارد . در میان تفنگچیان مازندرانها خود را ممتاز و مشخص ساخته‌اند و آنان بودند که دو سال پیش در ارمنستان برخلاف میل شاه از قلعهٔ ایروان دفاع کردند و محمد پاشا سردار ترك را که با دویست و حتی سیصد هزار نفر حمله کرده بود بعد از چند روز جنگ و ستیز شکست دادند . عدهٔ تفنگچیان قوای ایران فعلا قریب بیست هزار نفر است و چون آنان از تات‌ها هستند تاج قزلباش برسر ندارند و عمامه‌ای ساده می‌بندند .

بعد از تفنگچیان نوبت به غلامان شاه می‌رسد که از نژادهای مسیحی از قبیل چرکس ، گرجی ، ارمنی و غیره هستند و همه مسلمان شده‌اند زیرا از اول بچگی به آنان تعلیمات اسلامی داده‌اند ، ولی هستند گرجی‌هایی که در

بزرگی نیز مذهب اسلام را پذیرفته‌اند و به خدمت شاه درآمده‌اند تا استفاده مادی ببرند، زیرا حقوق غلامان مکفی است منتها چون آنان غلامی را برگزیده‌اند هیچوقت نمی‌توانند خود را آزادکنند و اجباراً همیشه چنین خواهند ماند.

این عده سواره جنگ می‌کنند و اسلحه آنان نیزه و تیر و تفنگ و تبرزین و شمشیر هلالی است و بخصوص تبرزین که يك سر آن برنده و سردیگر شکننده است اسلحه خوبی برای جنگ محسوب می‌شود و بطوری که مورخین می‌نویسند سربازان داریوش از تبرزین استفاده می‌کردند و گزنفون می‌گوید تیر و کمان و تبر همیشه از وسایل جنگی ایرانیان بوده است.

شاه سعی می‌کند تمام این افراد را به تفنگ نیز مجهز سازد، زیرا ملاحظه می‌کند که بقیه سلاح‌ها کم و بیش دیگر ارزش خود را از دست داده‌اند. غلامان در مواقع مخصوصی می‌توانند از تاج قزلباش استفاده کنند و فرمانده کل آنها قرچقای خان است که در عین حال سپهسالاری لشکر را نیز عهده‌دار است.

آن عده از غلامان شاه‌عباس که به جنگ اعزام می‌شوند و سپاهی هستند پانزده هزار نفرند ولی باید گفت که تعداد غلامان بطور کلی سی هزار نفر است و بقیه به تناسب استعداد و قابلیت و کاری که از کودکی آموخته‌اند به خدمت در خانه شاه یا به مشاغل مختلف کشوری دیگر گماشته شده‌اند.

سپاه غلامان جدید و از ساخته‌های شاه عباس است که به تقلید از ترک‌ها یا اسکندر کبیر به تشکیل آن همت گماشته است. اسکندر نیز که از جسارت مقدونی‌های تحت او امر خود بیمناک بود سی هزار ایرانی را تربیت کرد و جزء سپاهیان خود ساخت.

سومین دسته از قشون ایران را قزلباش‌ها تشکیل می‌دهند که از لحاظ مقام و اصالت بالاتر از غلامان هستند. قزلباش‌ها رویهمرفته متعلق به سی و دو طایفه مختلفند و شاه اسماعیل صوفی به کمک آنان بود که توانست سلطنت را

به‌چنگ آورد. شانزده طائفه‌را که نام آنها از بس مشکل است نمی‌توانم یاد بگیرم و تلفظ‌کنم طوائف راست و شانزده طائفه را طوائف چپ می‌خوانند. شانزده طائفه اول در جنگها و سفرها و در دیوان‌خانه شاهی و مجالس مشورت در جانب راست و شانزده طائفه دیگر در سمت چپ شاه جای دارند. قزلباش‌ها در سراسر کشور پراکنده هستند و اراضی و املاک پهناور دارند و خود را از دیگران اصیل‌تر می‌شمارند، در صورتی که اصل و نسب ایشان به‌ترکها می‌رسد و در نتیجه نمی‌توان گفت از خانواده‌های اصیل ایرانی قدیمی‌تر هستند بعلاوه عنوان قزلباش ایشان از دوره شاه اسماعیل آغاز شد و او بود که تاج قزلباش را به آنان اعطا کرد تا به‌عنوان نجابت و اصالت نسب به‌عمامة خود بزنند.

دون ژوان ایران یعنی یکی از کسانی که با اولین سفیر شاه به‌کشورهای عیسوی آمد و سپس به‌دین مسیحی‌گروید در کتاب خود که چند سال پیش به‌زبان اسپانیولی چاپ شد از سی و دو طائفه قزلباش و بسیاری از خانواده‌های آنان که او خود یکی از آنهاست نام می‌برد. من با اطمینان باید بگویم که قزلباش‌ها از خانواده‌های معینی نیستند و یگانه چیزی که آنها را به‌هم پیوند می‌دهد همان نام مشترک طایفه است. این طوائف نیز اسامی مختلفی دارند؛ بعضی‌ها بر حسب محل نام گرفته‌اند، مانند ترکمن، بعضی‌ها نام‌های افتخاری دارند و القاب بعضی را شاه اسماعیل داده است. مثلاً طایفه‌ای اکنون چینی خوانده می‌شوند، و این کلمه از دو لغت چپ و نی مرکب شده و معنی هیچ‌وقت به‌چپ را می‌دهد؛ شاید موقعی آنها جدیدتی کرده‌اند و این لقب را گرفته‌اند.^۲ دلایل متعددی وجود دارد که قزلباش‌ها با یکدیگر نسبتی ندارند.

۱- دون ژوان ایرانی در حقیقت اولغ‌بیک یکی از چهار منشی حسینعلی‌بیک سفیر شاه عباس به دربار پادشاهان اروپاست که به‌اتفاق آنتونی‌شرای در سال ۱۵۹۹ میلادی مسافرت اروپا را آغاز کرد. موقعی که اولغ‌بیک در اسپانی بود به دین عیسوی گرایید و در سالهای ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ خاطرات خود را که مشتمل بر تاریخ ایران و شرح سفرش به اروپا بود نوشت. م.

۲- پروفوسور Lockhart در یادداشتهای خود چنین اظهار نظر می‌کند که این لغت از طرف پیترو دل‌واله صحیح نقل نگردیده است و این قبیله کهنی خوانده می‌شده نه چینی. م.

تعداد آنها اکنون به هفتاد هزار نفر می‌رسد که نزدیک پنجاه هزار تن آنان به سربازی و کارهای لشکری مشغول هستند و زندگی ایشان از خزانه شاه یا از جانب امیران و حکام و سرداران بزرگ قزلباش تأمین می‌شود. بیست هزار نفر دیگر آزادانه زندگی می‌کنند یعنی از کسی حقوق نمی‌گیرند و به کار تجارت و کشاورزی اشتغال دارند و این دسته از نجبای قزلباش بشمار می‌آیند. افراد یک قبیله نیز غالباً با هم هیچگونه نسبت خانوادگی ندارند و چه بسا اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسند. برخی از این افراد به مقامات عالی میرسند و لقب خان و سلطان و بیگ پیدا می‌کنند و بقیه افراد همان قبیله در فقر و تنگدستی به سر می‌برند و به کارهای پستی از قبیل نگهداری حیوانات و تمیز کردن طویله و غیره اشتغال دارند و با وجود این از همان عنوان قزلباش برخوردار هستند.

قزلباش‌ها سواره به جنگ می‌روند، زیرا ایرانیان به پیاده نظام توجهی ندارند. اسلحه ایشان قبلاً تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را خلاف مردانگی و شجاعت می‌دانستند، ولی اکنون وضع فرق کرده و این عده مجهز به تفنگ شده‌اند منتهی سردارانشان باز همان اسلحه‌های قدیمی را به کار می‌برند و از برداشتن تفنگ به علت سنگینی و به عنوان اینکه حملش مناسب شأن و مقام آنان نیست خودداری می‌کنند.

افراد قزلباش کاملاً آزاد و مستقل هستند و هر وقت بخواهند می‌توانند از حقوق یا مستمری خود چشم‌پوشند و از خدمت شاه به خدمت یک خان یا سلطان و یا از خدمت یک خان به خدمت خان دیگری درآیند و در جنگ‌ها فقط از سران خود یعنی از کسانی که پول آنها را می‌پردازند اطاعت می‌کنند. در ایران تقریباً تمام اراضی به شاه تعلق دارد و تاجر و صنعت‌گر و زارع مستقل بطور کلی یا وجود ندارد، و یا اگر هست با وضع بدی زندگی را می‌گذرانند مگر اینکه از شاه یا از یکی از وزرای او حقوق دریافت کند، در نتیجه همه

قزلباش‌ها سربازی را ترجیح می‌دهند و کسانی که بخواهند بدون حقوق و مستمری زندگی کنند در بین آنها بسیار نادرند .

تعداد افراد سی و دو قبیله قزلباش نیز یکسان نیست ، عده برخی از طوایف بده تا دوازده هزار نفر می‌رسد در حالی که عده برخی دیگر از پانصد نفر تجاوز نمی‌کند ، افراد بعضی از قبایل همه سرباز هستند در صورتی که بعضی دیگر رغبتی به سربازی از خود نشان نمی‌دهند .

شخص شاه‌عباس از قزلباش‌ها یا از تات‌ها نیست ، بلکه به خانواده شیخاوند تعلق دارد که نسب آنان به شیخ صفی می‌رسد . اعقاب این خانواده اصلاً از نژاد عرب و از نسل علی داماد محمد بودند . اولاد محمد در میان مسلمانان پراکنده هستند و ترکها به آنان امیر و عربها شریف و ایرانیان و هندیها سید می‌گویند که معنی آقا می‌دهد .

بازماندگان و فرزندان شیخ صفی برای اینکه خود را از سایر سادات مشخص کنند نام شیخاوند بر خویش نهادند و تعداد آنان قریب به دوهزار نفر است و بیشتر ساکن اردبیل هستند زیرا این شهر موطن شاه صفی بوده است . قزلباش‌ها به شاه اسماعیل برای رسیدن به سلطنت کمک فراوان کردند و با خاموش کردن نسل اوزون حسن حکومت را از دست ترکمن‌ها به‌در آوردند . سابقاً خان‌ها و سلطان‌ها منحصرأ از بین آنها انتخاب می‌شدند و خلاصه حکومت با آنان بود و به تات‌های بدبخت یعنی مردمان اصلی این سرزمین همیشه زور میگفتند ولی شاه‌عباس در خفا از قزلباش‌ها نفرت دارد زیرا در اوان سلطنت و موقعی که جوان بود خیلی در معرض گردنکشی این عده قرار گرفت و آنان نه تنها در مدت حیات پدرش برادر بزرگ او حمزه میرزای باکفایت را هلاک ساختند بلکه مادرش را نیز که اهل مازندران بود در آغوش پدرش سلطان محمد خدابنده

۱- حمزه میرزا برادر بزرگ شاه‌عباس به دست سلمانی‌شاه به نام خداوردی به قتل رسید . رجوع شود به تاریخ زندگی شاه‌عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی جلد اول صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ . م .

کشتند و نعش را در خیابانها کشیدند. چیزی که بیش از همه مایه تکدر خاطر شاه شده این است که قزلباش‌ها شهرت دادند وی فرزند مشروع پدر خود نیست و حتی امروز نیز بدگویان و بخصوص افراد خانواده شیخاوند در اردبیل مخفیانه مطالبی از این قبیل می‌گویند.

شاه برای اتفاقاتی که در گذشته روی داده است نه‌تنها با شیخاوندها بلکه با تمام قزلباش‌ها سخت‌کینه می‌ورزد و تا حد امکان قدرت را از دست آنها گرفته و بسیاری از سرداران آنها را در فرصت‌های مناسب از بین برده است و بقیه را به سختی تحقیر می‌کند و مخصوصاً در عسرت نگاه می‌دارد تا نتواند سر به‌شورش و نافرمانی بردارند. امروز اتکای او بیشتر به تفنگچیان تات و مخصوصاً به غلامانی است که روز بروز بر قدرشان اضافه می‌شود و به مقامهای بلند گماشته می‌شوند. او آنقدر به سران قزلباش بی‌اعتنایی و سخت‌گیری می‌کند که مطمئن هستم امروزه فرمانبرداری آنان از شاه بیشتر به علت ترس است نه از روی محبت و علاقه.

شاه تقریباً تمام وزرا و منشیان و سایر صاحب‌منصبان را از میان تات‌ها انتخاب می‌کند و مشاغل نظامی را در دست غلامان یا فرزندان آنها متمرکز کرده است و بعضی از آنان فعلاً از خان‌ها و سلطان‌های مهمی هستند که از جمله می‌توان امامقلی‌خان امیرالامرای فارس را شمرد که ارمنی و از سرزمین گرجستان است. یوسف‌خان حاکم شیروان پسر یکی از ارمنه، فریدون‌خان حاکم استرآباد چرکس و قرچقای‌خان سپهسالار پسر یکی از ارمنه عیسوی است، و بطور کلی این قبیل اشخاص فراوانند.

سرزمین‌های این افراد قبلاً تحت انقیاد و اطاعت قزلباشها و اولادان آنها بوده ولی تمام این حکام به‌دست شاه از بین رفته‌اند. صرف‌نظر از همه این مسائل باید گفت که قزلباش‌ها هنوز برتری خود را حفظ کرده‌اند و خود را از اصیل‌ترین طبقات کشور می‌شمارند و بقیه مردم نیز همین عقیده را دارند.

اشرافیت قزلباش‌ها برعکس اشرافیت در کشورهای ما قهراً توأم با زندگی پرتجمل و اعیانی نیست، بلکه يك نوع اشرافیت ابتدایی و غالباً توأم با فقر و نکبت است. به‌سی و دو طایفه قزلباش به‌زبان محلی اویماق^۱ می‌گویند و این کلمه به‌خانواده معینی اطلاق نمی‌شود، بلکه به‌نژاد معینی گفته می‌شود که خانواده‌های مختلفی را مشتمل می‌شود. از یکی از مالاها درخواست کرده‌ام نام صحیح هر سی و دو طایفه را برای من بنویسد و او هم قول داده است این کار را بکند منتهی این کار وقت می‌خواهد، زیرا نام آنها را باید از کتابهای شاه استنساخ کند و با همین نامه این فهرست را برایتان خواهم فرستاد.

چهارمین دسته از سپاهیان شاه که معتبرترین آنها به‌شمار می‌آیند قورچی‌ها هستند که نگهبانان مخصوص قصر شاهی و چادرهای خاص سلطنتی از میان آنان انتخاب می‌شوند و لغت قورچی مشتق از قورماخ ترکی است که نگاه کردن و مواظب بودن معنی می‌دهد^۲. قورچی‌ها قزلباشهایی هستند که در اختیار هیچ‌یک از خان‌ها یا سلطان‌ها یا کسان دیگر نیستند و خدمات خود را منحصر آدر اختیار شاه قرار داده‌اند و مستقیماً از او حقوق و مستمری می‌گیرند و بسیار طرف توجه هستند. عده قورچیان دوازده هزار نفر است و اسلحه ایشان مانند سایر قزلباشهاست، آنان سواره جنگ می‌کنند و تاج قزلباش بر سر می‌گذارند. رئیس قورچیان در حال حاضر عیسی خان بیگ داماد شاه است که اردبیلی و از طایفه شیخاوند است و قورچی‌باشی نامیده می‌شود.

این چهار دسته را که ذکر کردم اساس قشون ایران را تشکیل می‌دهند و البته عده دیگری نیز وارد خدمات نظامی هستند از قبیل یسقچی‌ها که سابقاً شرح دادم و گفتم وظیفه دارند در موقع عبور حرم خیابان‌ها را خلوت کنند و

۱- اویماق يك کلمه مغولی است که معنی طایفه می‌دهد. ۲- نویسنده در توصیف این کلمه دچار اشتباه شده و قورچی نیز يك لغت مغولی است که معنی تیرانداز می‌دهد. در این مورد به یادداشت‌های لاکهارت مراجعه شود. م.

نظارت داشته باشند کسی در آن حوالی نباشد. این عده پیکانی بر عمامه خود دارند و پیکان عمامه رئیس آنها از طلاست. یساول‌ها نیز عده‌ای هستند که می‌شود به آنها امر بر یا دربان گفت و جلوی درها کشیک می‌دهند و شمشیری بر کمر و چماقی بر دست دارند. افراد دیگری نیز وجود دارند که نمی‌توان از لحاظ طبقه‌بندی قشون اهمیتی برای آنها قائل شد، زیرا باید آنها را از صاحب‌منصبان درباری شمرده از افراد نظامی.

تعداد افراد قوای ایران متغیر است و می‌توان گفت امروزه این قوا کمتر از سابق وسعت دارد. علت این است که شاه زیاد رغبتی به پرداخت مواجب ندارد و بعلاوه در جنگهای مختلف با گرجیها و دیگران تلفات زیادی به قشون وارد آمده و بسیاری از افراد شایسته آن به هلاکت رسیده‌اند. گرچه طبق محاسبه‌ای که انجام دادم قوای ایران باید به هفتاد الی هشتاد هزار نفر برسد، ولی به دلایل فوق‌الذکر امروز بیش از چهل هزار نفر قادر به شرکت در جنگ نیستند. البته باید اضافه کرد که شاه بطور مداوم صد هزار سرباز سواره نظام را مواجب می‌دهد ولی سی هزار نفر آنان مأمور حفاظت از سرحدات هستند و هیچوقت از محل‌های خود دور نمی‌شوند. بقیه قاعدتاً باید هفتاد هزار نفر شوند، ولی همانطور که گفتم امروزه تعداد سربازان به این رقم نمی‌رسد مضافاً به اینکه عده زیادی از آنان با تمام دستوره‌های اکید و سخت‌گیریهایی که وجود دارد از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند و به جنگ نمی‌روند.

البته می‌دانم در خارج چنین شایع است که قوای ایران را صدها هزار سرباز تشکیل می‌دهند، ولی باید توجه داشت که غیر از سربازان معمولی کسان دیگری را هم باید جزء افراد قشون ذکر کرد که نامشان ثبت نشده است. مثلاً یکی از توانگران و بزرگان ممکن است پنجاه نفر یا صد نفر از افراد خود را برای جنگ بیاورد، در حالی که در دفاتر قشون فقط اسم او به‌تنهایی به ثبت می‌رسد و بقیه افراد مواجیشان را از شخص او دریافت می‌کنند؛ از این